

## 1- آیا طرح‌ریزی نظام خارج از تمدن غرب، به نظر شما اساساً ممکن است؟

مگر کسی می‌تواند امکان پدید آمدن نظامی متفاوت با نظم موجود در جهان جدید را انکار کند. اگر امکان را به معنی امکان خاص بگیری این جهان و هر جهان بشری، جهان ممکن و قلمرو امکان هاست. تعبیر و اصطلاح امکان خاص در زبان فیلسوفان دوره اسلامی معنی تازه پیدا کرده است. در این فلسفه امکان خاص به صورت اصل درآمده یا لااقل در عداد قواعد اصلی قرار گرفته و در تاریخ فلسفه نیز مقبول افتاده است. فیلسوفان ما بر اساس این اصل به محکم‌ترین دلیل برای اثبات وجود خدا رسیدند یا درست بگویم این اصل به مقتضای اعتقاد به خدای خالق جایگاه خاص پیدا کرد. اما کسانی هم که نمی‌خواهند با اصل قرار دادن امکان خاص علت‌العلل بودن خداوند را اثبات کنند و مثلاً مدرنها هم این نکته را که آینده قلمرو امکانهاست انکار نمی‌کنند و چگونه انکار کنند من هم گذشت از تاریخ غربی و بنای نظامی دیگر را ممکن می‌دانم و در جوانی آن را نزدیک و بسیار نزدیک می‌دانسته‌ام اما اکنون بیشتر به شرایط این امکان می‌اندیشم و کار اهل فلسفه اندیشیدن به شرایط امکان امور و اشیاء و حوادث و دگرگونی هاست.

چنانکه می‌دانید من طی سال‌ها مدرنیته را نقد کرده‌ام و هنوز هم به این نقد می‌اندیشم زیرا فکر می‌کنم کار فلسفه معاصر نقد است. اصلاً تجدد با نقد بوجود آمده و راه خود را پیموده است. نقد به معنی جدید معمولاً با بحث و چون و چرا کردن در آراء و نظرها اشتباه می‌شود ولی نقد جدید صرف بحث و چون و چرا در نظرها نیست بلکه آنچه را که بوده و هست و پیش می‌آید نقد می‌کند بی‌اینکه به ضرورت، همه را رد و نفی کنند. کانت هم علم جدید را نقد کرده است و هم اخلاق و هنر و قوه حکم را. فیلسوفان دیگر هم از قرن هجدهم تا زمان ما همه در راه نقد بوده‌اند اما نقد مدرنیته از زمانی آغاز شده است که تاریخ آن به پایان راه و به نهایت سیر و بسط رسیده است. این نقد را اروپاییان (یعنی اروپاییان مدرن) پیش آوردند. از میان این نقادان سه بزرگ در تاریخ غرب در قرن نوزدهم و ابتدای قرن بیستم وجوه بحرانی تاریخ جدید را نشان دادند. مارکس بحران را در نظم اقتصادی و اجتماعی و در دور شدن آدمی از ذات و حقیقت خود دید. نیچه نیست‌انگاری و فروپاشی ارزش‌ها را کشف کرد و فروید میان وجود بشر و تمدن زمان خود ناسازگاری دید و بالاخره در نیمه دوم قرن بیستم خبر از پایان یافتن مدرنیته دادند و جهان مدرن را در تمامی‌تش (فلسفه و علم و سیاست) نقد کردند. من هم در فلسفه به سویی رفتم که نقادان مدرنیته آنجا بودند در ابتدا فریب لفظ پایان خوردم و توجه نکردم که پایان تاریخ مثل پایان زندگی یک شخص نیست و چه بسا که پایان یک دوره تاریخی یا دوران پایانی یک تاریخ قرن‌ها طول بکشد. چنانکه فلسفه اسلامی در ملاصدرا به تمامی‌ت و پایان راه خود رسیده است اما همچنان هست و مورد بحث و تحقیق قرار می‌گیرد و تعلیم می‌شود و صاحب‌نظران با رجوع به آن می‌توانند به درک عمیق‌تر از فلسفه نائل شوند. قرون وسطای مسیحی در فلسفه و توماس آکوئینی پایان یافت اما رنسانس سه چهار قرن بعد آغاز شد و ... ما نمی‌دانیم که دوران پایانی تاریخ تجدد تا کی دوام می‌آورد آنچه می‌دانیم اینست که این تاریخ پایدار و جاویدان نیست.

2- شما از پیشگامان نقد مدرنیته و گفتمان توسعه‌بودید، امروز از آن صحبت‌ها عقب نشستید؟ به بیان دیگر آیا دکتور داوری اردکانی هم در برابر غرب سپر انداخته است؟

راست می گویند که من دیگر توسعه را نفی (و نه نقد) نمی کنم چهل پنجاه سال پیش فکر می کردم اگر قرار است تجدید پایان یابد و راه جدیدی گشوده شود، پیمودن راه دشوار توسعه که نمی دانیم به کجا می رسد وجهی ندارد اما با این دریافت که پایان ممکن است طولانی باشد و مخصوصاً پس از توجه به ذات توسعه نیافتگی که جای غرب زدگی را در فکر من گرفت دریافتیم که بهتر و بلکه ضروری است که وضع تاریخی خود را بشناسیم و بررسی کنیم که توسعه نیافتگی چیست و چه وضعی است و برای خروج از آن به تمهید و تهیه چه مقدماتی نیاز داریم. توسعه نیافتگی بر خلاف آنچه معمولاً می پندارند عقب افتادگی و ماندن در راه نیست. کسانی که توسعه نیافتگی را عقب افتادگی می دانند قاعده‌تاً باید معتقد باشند که راه توسعه همیشه برای همه باز بوده و همه در این راه سیر می کرده و با سرعت پیش رفته و بعضی دیگر با کندی و اهمال سیر کرده و با پیشرو فاصله پیدا کرده اند ولی تاریخ، تاریخ مسابقه در راه پیشرفت نبوده و راه توسعه نیز از اروپا بعد از رنسانس و مخصوصاً از قرن هجدهم گشوده شده است. مردم مناطق دیگر جهان از پیشرفت تاریخی خبر نداشته و به اقتضای غرب متجدد قدم در راه توسعه گذاشته اند. از میان آنان کسانی که خود را آماده پیمودن این راه کرده بودند منزل هایش را به تفاریق طی کرده اند. اما اقوام و مللی نیز به توسعه نیافتگی مبتلا شده اند. توسعه نیافتگی رشد کم و اندک نیست بلکه ناتوانی از فهم جهان ساخته بشری و سستی در پیمودن راه توسعه در عین بستگی صوری و سطحی به آنست. آن را با وضع پیش از تجدید هم نباید اشتباه کرد. گذشتگان ما تا زمان مشروطه توسعه نیافته نبودند زیرا در تاریخ آنها توسعه یافتگی و توسعه نیافتگی جایی و معنایی نداشت. اکنون کشورهایی که گرفتار توسعه نیافتگی اند باید برای خروج از آن فکر کنند و اگر اهتمام نکنند این دگرگونی بزرگ خود به خود صورت نمی گیرد. البته جریان تاریخ تابع میل و خواست اشخاص و گروه های مردم نیست بلکه اراده به پیشرفت شرط دگرگون سازی است. وقتی مردمی با این اراده در راهی قرار گرفتند با کار و همت و تدبیرشان باید آن را طی کنند و علم و اراده در اینجا هم به کارشان می آید ولی اگر اراده به خروج از توسعه نیافتگی نباشد بیشتر کوشش های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی بی ثمر می ماند. به این جهت است که کشورهای توسعه نیافته به هر دری که می زنند آن را بسته می-بینند. ملاحظه می فرمایید که توسعه نیافتگی در گفتار من معنی صرفاً اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی ندارد بلکه یک حادثه مهم و عام تاریخی است. توسعه نیافتگی ناتوانی فکری و روحی و تشخیص ندادن لازم از غیر لازم و مهم از غیر مهم و امروزی از دیروزی و آسان از مشکل و سودمند از مضر و حتی زیبا از زشت است. آنچه اقتصاددانان و جامعه شناسان و جمعیت شناسان و روان شناسان و ... درباره توسعه و توسعه نیافتگی می گویند جای خود دارد اما این دانشمندان در صورتی مددکار توسعه می-شوند که اراده به توسعه پدید آمده باشد وانگهی بسیاری از اوصافی که برای توسعه نیافتگی ذکر می شود، اختصاص به کشور معین دارد و حال آنکه توسعه نیافتگی یک امر عام است. گاهی گناه توسعه نیافتگی را به گردن نفت یا مدیریت و ... می-اندازند و البته آنچه می گویند در جای خود درست است اما این توسعه نیافتگی است که کار نفت و مدیریت ما را مشکل کرده است یا درست بگویم مشکل نفت و مشکل مدیریت از جمله مظاهر توسعه نیافتگی است. اگر به این معنی توجه شود شاید من هم دیگر ملامت نشوم که چرا هم مدرنیته را نقد می کنم و هم از درد توسعه نیافتگی شکایت دارم. من ماندن در وضع توسعه نیافتگی را عین وابستگی به قدرت های غالب جهانی می دانم. هیچ کشور توسعه نیافته ای نمی تواند مستقل باشد. حرف من اینست که باید از توسعه نیافتگی خارج شد توسعه نیافتگی عین ناتوانی و ندانم کاری و ناهماهنگی و آشوب و فساد در کارهاست و کیست که نمی خواهد کشور از چنین وضعی خارج شود آیا توقع اینست که بگویم مرگ بر توسعه و زنده باد توسعه نیافتگی و فقر و جهل و فساد. من از رأی و نظری که درباره تجدید (مدرنیته) و توسعه داشته ام عدول نکرده ام. زمان مدرنیته را همان زمان نیست انگاری کم و بیش صریح می دانم (نیست انگاری هرگز به کلی نقاب از چهره بر نمی دارد). از اواخر قرن نوزدهم بعضی فیلسوفان و نویسندگان نیست انگاری را لازمه تجدید و از اوصاف ذاتی آن تلقی کردند. نیست انگاری را ما نمی شناسیم و رغبتی هم به شناختن آن نداریم زیرا آن را یک رأی باطل و فاسد می دانیم و غافلیم که این یک رأی و نظر نیست بلکه امری است ساری در زندگی و کار و بار و روابط و مناسبات جهان. ما نمی دانیم و نمی اندیشیم که نیست انگاری چه کاره است و چه ها کرده است زیرا می پنداریم که با ما نسبتی ندارد. ولی من همواره به نسبت توسعه نیافتگی با نیست انگاری فکر می کرده ام و در این سال ها همه وقتم به اندیشیدن درباره توسعه نیافتگی گذشته است. من هرگز داعیه مواجهه با غرب هم نداشته ام که در برابر آن، به قول شما، سپر بیندازم اصلاً سلاحی و

سپری در دستم نبوده است. اهل بزم و رزم هم نبوده ام و نیستم. کار من مطالعه و تأمل در باب پدید آمدن غرب و وصف بسیار کلی وضع کنونی جهان در حد بضاعت اندک علمی بوده است. پیداست که نظم حاکم بر جهان نظم استیلا و تجاوز و ستمگری است. گروههایی از مردم جهان و حکومت های ضد استعمار و انقلابی با این نظم مقابله و مبارزه می کنند اما آنها در این مبارزه بیشتر به وظیفه اخلاقی خود در دفاع از شرف و عدالت عمل می کنند و البته گاهی به شاخ و برگ و حتی به تنه درخت ستم نیز آسیب ها می رسانند. اما تاریخ ریشه ای دارد که تا آن ریشه در خلک است و آب می خورد آسیب کلی به تنه و شاخ و برگ هم نمی رسد. به این جهت همواره به ریشه قدرت تجدید می اندیشیده ام و با اینکه ظاهر و باطن را به هم پیوسته می دانم به قدرت ظاهر آن کمتر پرداخته ام. البته در عنفوان جوانی و سپس در سالهای انقلاب مدتی بر ضد این ظاهر قلم زده ام. در اینجا مقصود از ظاهر، همان شئون مهم تجدید یعنی سیاست و اقتصاد و علم و فرهنگ و تکنولوژی است. اینها را اگر جدا از هم بگیرد ظاهرند و اگر به یکدیگر پیوسته بدانید یا درست بگویم رشته پیوند آنها را در نظر آورید، این رشته عین تجدید است یعنی اینها را یک نظم باطن هماهنگ می-کند و راه می برد. ولی وقتی سیاست همه کاره است، طبیعی است که مجاهدان راه عدالت در مبارزه خود قدرت سیاسی را نشان بگویند و با آن مقابله و جهاد کنند یعنی ظلم، ظلم سوداگران قدرت سیاسی و اقتصادی است. مظلوم هم داد خود را از این سوداگران باید بگیرد مجاهده ستمدیدگان بر ضد ستمگران گرچه ممکن است اندکی بر خشونت این جهان خشن بیفزاید اما می تواند زیبا باشد و زشتی های جهان ظلم را تا حدودی قابل تحمل سازد ولی این نیز مجاهده ای اخلاقی و شریف و زیباست و در صورتی زیباتر و شریف تر و اخلاقی تر راهبر به آینده می شود که پشتوانه فکری و معنوی داشته باشد. نهضت-های ضد استعماری و استقلال طلبی که پس از جنگ جهانی دوم بوجود آمدند از آن رو خیلی زود شکست خوردند که کار توسعه نیافتگی را سهل انگاشتند و ندانستند که چگونه از آن خارج شوند. مع هذا شأن و مقامشان در تاریخ معاصر را نباید ناچیز انگاشت. حداقل درسی که از کار و بارشان می توان گرفت اینست که در برابر ستم ایستادند اما راه ندانستند و گمان می کردند به صرف اینکه سیاست خارجی کم و بیش ضد استعماری دارند و با کنار هم گذاشتن بعضی تمهیدات و تدبیرها می توانند به توسعه سیاسی و اقتصادی برسند و به آسانی راه طی شده غرب را بپیمایند و به استقلال سیاسی و اقتصادی و به وضعی که اروپای غربی مثلاً به آنجا رسیده است، برسند. عیبتشان این بود که دانسته یا ندانسته در پیروی از غرب، غربی تر از غربی بودند به گمان آنها راه تاریخ همانست که اروپا در آن سیر کرده است. هم اکنون نیز بسیار می شنویم و می خوانیم که راه علم و آزادی، مال و ملک اروپاییان و هیچ قوم دیگری نیست. تنها چیزی که هست اینکه آنها زودتر در راه قدم گذاشته اند آنها هم که دیرتر وارد می شوند از این مزیت می توانند برخوردار باشند که از تجربه پیشروان درس می آموزند با این پندار شرایط لازم برای ساختن نظم جدید از نظر دور می ماند و روندگان، راه به جایی نمی برند زیرا اولاً راهی که تجدید در آن وارد شد دنباله راه قرون وسطی و هیچ تاریخ دیگری نبود و با راههای دیگر کمتر شباهت داشت و به این جهت همه اقوام جهان مستعد قدم گذاشتن در آن و پیمودنش نبودند ثانیاً اقوام دیگر وقتی از راه تجدید و ظاهر آن و جلوه زندگی ظاهری اروپایی چیزی ندانند، کار دشوار را سهل می انگارند و قدم همتشان سست است. ثالثاً به شرایط طی راه توسعه نیز نمی اندیشند زیرا فکر می کنند که همه چیز معلوم است. پس درصدد پرسیدن هم بر نمی آیند. چنانکه از صد سال پیش برنیامده اند و یکی دو نسل اخیر هم کمتر می دانند که ماجرای غرب و تجدید چه بوده است و چیست. توجیهی که مبارزان ضد استعمار می کردند و گاهی آن را ضد غربی می دانستند این بود که علم و تکنولوژی و آزادی و حقوق بشر امور جهانی است و ربطی به شرق و غرب ندارد غافل از اینکه اینها با شرایط خاص بوجود آمده و اگر از آن شرایط جدا شوند رشد نمی کنند و پژمرده می شوند. البته صورت انتزاعی علم و آزادی و تکنولوژی جهانی است. چنانکه چیزهای بسیاری از علم و آزادی را در مدرسه و در میدان سیاست می توان آموخت اما کار علم و آزادی با آموختن تمام نمی شود بلکه باید آنها را به جان طلبید و با آزمایش جان درک کرد اگر با این بیان به بعضی اذهان متبادر می شود که من فضیلت آزادی و علم را به غرب و تجدید منتسب کرده ام توضیح می دهم که اولاً اگر علم و تکنولوژی فضیلت است، فضیلت جهان جدید است. ثانیاً علم جدید و آزادی اراده (به قدرت) که باهم به نحوی ملازمت هم دارند، جزئی از تاریخ جهان جدیدند و آنها را با فضیلت اخلاقی نباید اشتباه کرد. آنها آورده جهان متجددند و هرچند که همه ما طالب علم و آزادی هستیم ضرورتاً آنها را فضیلت نمی دانیم. مگر اینکه فضیلت را از حوزه اخلاق بیرون آوریم و هر برتری و مزیتی را فضیلت بدانیم ولی چون

معمولاً در زبان ما فضیلت، فضیلت اخلاقی است جانب احتیاط را نباید از دست داد. بگذریم نهضت‌های ضد استعماری و استقلال طلب خیلی زود شکست خوردند و آفریقا و آسیا و امریکای لاتین ده‌ها سال است که با سرگردانی برای توسعه راه می‌جویند. من خبر ندارم که آنها راهی هموار برای توسعه یافته باشند. البته منکر امکان گشایش این راه نمی‌توان بود اما راه توسعه راهی بسیار دشوار و حتی دشوارتر از راهی است که اروپای غربی پیموده است گشایش این راه (نمی‌دانم آیا راهی که چین و کره و برزیل و ... در آن وارد شده‌اند به کجا می‌رسد شاید در بهترین صورت به جایی برسد که اکنون اروپای غربی و امریکای شمالی رسیده‌اند و البته آنجا بودن بهتر از ماندن در راه توسعه و تحمل وضع توسعه نیافتگی است.) موقوف و مسبوق به آمادگی فکری و روحی و اخلاقی برای بنای نظم توسعه است. پس می‌دانیم که با اجرای این یا آن تدبیر و طرح سیاسی و اقتصادی و اجتماعی می‌توان از توسعه نیافتگی آزاد شد بلکه بیندیشیم چرا طرحها می‌آیند و می‌روند و اجرا نمی‌شوند یا نمی‌توان آنها را اجرا کرد اولین قدم خروج از وضع توسعه نیافتگی تذکر به این معنی است که چرا آنچه می‌خواهیم محقق نمی‌شود و اگر کوشش مؤثری هم بشود، فرصت طلبانی پیدا می‌شوند که آثار و نتایج آن را برای خود مصادره می‌کنند. جهان توسعه نیافته جهان ناتوانی‌های روحی و فکری و اخلاقی و محیط مناسب برای افروختن آتش اختلافها و جنگ‌ها و خونریزی‌هاست. این جهان بسیار حرف می‌زند و شاید زحمت هم می‌کشد اما کاری که باید انجام نمی‌دهد. گویی تقدیرش اینست که بار غم و رنج جهان موجود سهم و نصیب او باشد. به هر حال در جهان توسعه نیافته هماهنگی و همراهی و همکاری نیست؛ دست‌ها و زبان‌ها از هم دورند. (آیا ایجاد هماهنگی در دریافت و توزیع کمک‌ها در بلایای طبیعی ..... مثل زلزله کرمانشاه مشکل بزرگی است که ما از عهده آن برنمی‌آییم. مشکل بزرگ اینست که نمی‌پرسیم و نمی‌خواهیم کسی برسد با این همه عده و غده که داریم چرا از عهده برنمی‌آییم). این جهان به آینده یعنی به منزل و راه نمی‌اندیشد و اگر آینده‌ای باشد آینده زندگی شخصی و خانوادگی است یعنی همه تنها هستند و شهر و دیاری که اهل آن تنها باشند قهرآفسرده است است و اگر جنبشی هم در آن باشد گشتن به دور خود در همان وادی توسعه نیافتگی است. وقتی به تاریخ معاصر می‌اندیشیم نکته بسیار دشوار، تعیین جایگاه توسعه نیافتگی در تاریخ است. تاریخ را به یک اعتبار می‌توان به دو دوره مدرن و پیش از مدرن تقسیم کرد. در این تقسیم‌پیدا است که جایی برای توسعه نیافتگی منظور نشده است. آیا توسعه نیافتگی را از آن جهت که مرحله‌ای از تاریخ مدرنیته نیست در ذیل جهان پیش از مدرنیته قرار می‌گیرد یا باید آن را مرحله آغازین تجدد دانست؟ این حرفها را معمولاً فلسفه بافی می‌دانند و می‌گویند باید برای توسعه چاره‌ای اندیشید و وقت را با این حرف‌ها تلف نکرد. گویی همه دارند در دقایق وقتشان بهترین کارها را انجام می‌دهند. بفرمایید پرسش نکنید و توسعه را بیاورید. کسانی هم معتقدند که باید به کلی از اندیشه توسعه و راه غربی منصرف شد و راه دیگر پیش گرفت وقتی می‌توان برای توسعه نیافتگی چاره‌ای اندیشید که بدانیم چیست و با آن چه نسبت داریم. چنانکه قبلاً اشاره شد این گمان که توسعه نیافتگی دوره عقب‌افتادگی در تاریخ رشد علمی-صنعتی است، بی‌اساس است زیرا کشورهای توسعه نیافته در مسابقه‌ای شرکت نکرده‌اند که از راه مانده باشند. آنها در رؤیا و سودای جهانی برخورداری از علم و پیشرفت و تکنولوژی شریک شده‌اند بی‌اینکه بدانند و بخواهند بدانند که شرایط پیشرفت و تحقق علم و تکنولوژی چیست این وضع نه وضع زندگی در فضای آغاز دوران مدرنیته است و نه مرحله پایانی تاریخ قدیم بلکه به سر بردن در فضای تیره و تهی «نه این و نه آن» و «هم این و هم آن» است که گاهی از جهاتی به هر دو شباهت دارد. ما دیگر در زمان فردوسی و ابن‌سینا و سعدی و مولوی نیستیم به قرون هجدهم و نوزدهم اروپا هم تعلق نداریم پس بیندیشیم که به کدام زمان وابسته ایم در اینجا مخصوصاً از زمانی یاد کردم که هجوم مغول همه سرمایه‌مادی ایران را سوخته و بر باد داده بود اما قدرت روح همچنان باقی بود و این روح تا حدودی آسیب‌ها را تدارک کرد مولوی و سعدی شاعر و متفکر بودند؛ توسعه نیافته نبودند عصرشان هم عصر توسعه نیافتگی نبود زیرا در آن زمان توسعه معنایی نداشت توسعه به جهان مدرن تعلق دارد توسعه نیافتگی هم قهرآ در نسبت با مدرنیته پدید می‌آید و مسئله می‌شود توسعه نیافتگی مرحله‌ای میان دو تاریخ نیست بلکه بی-جایگاه بودن و بی تاریخ بودن است و این بی تاریخی که مایه آشفتگی و سرگردانی و تنهایی و نومیدی و ... است می‌تواند زمینه مساعدی نیز برای دخالت سوداگران قدرت و غلبه و سلطه آنان باشد. برای خروج از این وضع لازم نیست که بپذیریم هرچه در تاریخ پانصد ساله اروپا واقع شده درست و بجا و پذیرفتنی بوده است اصلاً لازم نیست که تجدد را باور کنیم بلکه صرفاً به حال توسعه نیافتگی که معلق بودن در

فضای تهی است، فکر کنیم (فهم و قبول این پیشنهاد چندان دشوار است که بسیاری کسان بی‌غرضانه و معصومانه آن را بیهوده و بی‌معنی تلقی می‌کنند) نشانه ظهور این فکر وجود برنامه هماهنگ آموزش و پرورش و دانشگاه و قانونگذاری و سازمان و اقتصاد و فرهنگ است فکر کردن به چنین هماهنگی یک پیشنهاد نیست بلکه ضرورت است زیرا بازگشتن به گذشته امکان ندارد یعنی به راه تاریخ نمی‌توان پشت کرد پس باید به چشم انداز آینده امید بست توسعه نیافتگی یک وضع غیر عادی و حتی منافی با اقتضای وجود انسان است. اقتضای وجود انسان با زمان بودن است ولی جهان توسعه نیافته زمان ندارد بلکه زمانش همان زمان مکانیک و تقویم است. جهان توسعه نیافته میانه اش با پرسش و طلب و تحقیق هم چندان خوب نیست. درست است که کودکان و جوانان به مدرسه و دانشگاه می‌روند و درس می‌خوانند و جمعی از آنان دانشمند می‌شوند ولی مدرسه و دانشگاه باید حساب و اندازه داشته باشد و حتی توقع اینست که به مردمان بیاموزد اندازه و وقت و جای هر کار چیست مدرسه ای که به حکم ضرورت و برای مشغول کردن و مشغول شدن کودکان و جوانان دایر می‌شود نمی‌تواند مدرسه و دانشگاه خوب باشد. دانشگاه و مدرسه باید در جهت سیر زندگی و جامعه و هماهنگی با شیون اقتصاد و فرهنگ باشد. اکنون حتی رشته های تحصیل در دانشگاه به حکم مد و شهرت انتخاب می‌شود. بسیاری از جوانان مستعد و شاید مستعدترین ها به دانشکده های مهندسی می‌روند نه از آن رو که به مهندسی علاقه دارند بلکه چون در شهرت مهندسی بهترین رشته دانشگاه است بقیه علوم هم برحسب شهرتی که دارند مورد استقبال قرار می‌گیرند. دانشگاه های ما هم بر حسب نیاز دانشجوی نمی‌پذیرند چنانکه در کاربردی ترین رشته ها و مثلاً در مهندسی چندین برابر بیشتر از نیازی که داریم مهندس پرورش می‌دهیم و توقع داریم بهترین هایشان از کشور نروند. در وضع توسعه نیافتگی به تدبیر هم احساس نیازی نمی‌شود همه مدیران می‌دانند که چه باید بکنند و طبق مقررات و وظایف خود را انجام می‌دهند و کسی هم از آنان نمی‌پرسد که چه کرده اند. همین که عملشان با مقررات قابل توجیه باشد کافی است اگر هم نبود غصه ای نیست ... وقتی پرسش و طلب حقیقتی نباشد مسائل علم و پژوهش هم تصنعی و گاهی بی‌معنی می‌شود و پژوهش هایی صورت می‌گیرد که گویی پژوهشگر قصد بازی و مشغولیت دارد اگر از پژوهش هایی که البته به ندرت در بعضی مؤسسات علمی و صنعتی خاص انجام می‌شود صرفنظر کنیم باید دید از میان این همه مقاله پژوهشی که چاپ می‌شود چه تعداد از آنها راجع به مسائل حقیقتی جامعه و اوضاع قانون و مدیریت و اقتصاد و اخلاق در کشور و مددکار در حل مسائل کشور است. توسعه، خرد خاص مسئله یاب می‌خواهد جهان توسعه نیافته نه اینکه درک و هوش نداشته باشد و نتواند علم بیاموزد بلکه با خرد توسعه که با خرد کلی و خرد نظری و عملی متقدمان و البته خردهای اشخاص و مخصوصاً با هوش و استعداد تحصیلی یکی نیست، چندان آشنایی ندارد. خرد توسعه می‌داند که اینجا و اکنون مسئله چیست و کدام مسائل مهم و مقدماتی.

اطمینان دارم که شما این حرفها را سپر انداختن در برابر امریکا تلقی نمی‌کنید اتفاقاً من در عمر بالمنسبه طولانی قلم زنی خود، از امریکا بسیار کم گفته و کم نوشته ام و اگر به آن توجه کرده ام از آن رو بوده است که صورت خاصی از مدرنیته در آن می‌دیده ام اما چون به توسعه نیافتگی می‌اندیشیده ام روسیه همواره در نظرم بیشتر مهم و قابل تأمل بوده است. از تاریخ دویست سال اخیر روسیه درسهایی بسیار می‌توان آموخت در هر صورت من در خصوص امریکا حرفی نزده ام که حاکی از سپر انداختن در برابر آن باشد اما اگر حرفهای چهل پنجاه سال پیش درباره غرب و مدرنیته را تکرار نمی‌کنم از آن روست که آن حرفها سیاسی نبود که آنها را به صورت شعار تکرار کنم. اکنون هم از آنها رو نگردانده ام و تازه به فرض اینکه نظرم درباره تجدد و غرب متجدد تغییر می‌کرد این تغییر سپر انداختن در برابر امریکا معنی نمی‌داد ولی چه کنم که بسیاری از خوانندگان سخن مرا سیاسی تلقی کردند و چون آن سخن رنگ و بو و لحن سیاسی هم داشت تلقی آنان را بی‌وجه نمی‌دانم. در مقابل کسانی هم که هرگز آن نوشته ها را نخواندند، مرا امریکا ستیز خواندند. گمان می‌کنم شما هم چون در نوشته های اخیر من آن لحن و فحوا را نمی‌بینید فکر می‌کنید من امریکا ستیز بوده ام و از راه آن بازگشته ام. من اصلاً سیاسی نیستم درباره سیاست زیاد حرف می‌زنم زیرا وجود سیاست در همه جا و در همه شیون سنگینی می‌کند و مگر امروز می‌توان اهل فلسفه بود و به سیاست نیندیشید و مگر می‌توان بی‌توجه

به سیاست حتی درباره بوعلی سینا و دیکارت فکر کرد. چند سال پیش من در مقاله ای که ظاهرش یکسره سیاسی بود سعی کردم این نکته تاریخی را بگویم که در جهان سیاست هم نفی و اثبات با هم است. مراد مقاله ای است که در آن نوشتیم «سیاست در شعار مرگ بر آمریکا و زنده باد دموکراسی خلاصه نمی‌شود». این نوشته مایه رنجش بسیاری از دوستانم شد ولی آنها درد مرا درنیافتند. از آنها که سیاست را زنده باد دموکراسی می‌دانند توقع نداشتم که چیزی بگویند اما نمی‌دانم چرا معتقدان به سیاست «مرگ بر آمریکا» جز یکی دو اعتراض مؤدبانه عکس‌المعملی نداشتند امیدوارم سکوتشان سکوت پرسش نداشتن نباشد. من نگفته بودم مرگ بر آمریکا نگویند و چه کاره ام که بگویم مردم چه بگویند و چه نگویند. تأکیدم بر این بود که به فردای پس از مرگ آمریکا هم بیندیشند و ببینند آن وقت چه باید بکنند. ببخشید سخن به درازا کشید یک نکته هم بگویم و از این مطلب بگذریم شما می‌دانید که من فلسفه می‌خوانم آیا وظیفه اهل فلسفه را این می‌دانید که همواره در کار مبارزه سیاسی باشند و اگر روزی به اقتضای زمان در سیاست حرفی زده و نظری داشته‌اند همچنان آن حرف و نظر را تکرار کنند. من در زمان انقلاب نظرم را گفته و نوشته‌ام از همان وقت هم که غرب ستیزی و علم ستیزی را صفات اصلی نوشته‌هایم دانستند می‌بایست دریابیم که سخن من بیرون از "نظم گفتار حاکم و غالب" بوده است و البته به کلی از این معنی غافل هم نبودم. کار من فلسفه است. در نظر من غرب و تجدد غربی در سراسر روی زمین گسترده شده و توسعه نیافتگی هم حاصل و انعکاس جلوه ای است که برخورداریهای جهان متجدد در دل و جان آسیایی‌ها و آفریقایی‌ها و لاتینی‌ها داشته است بی‌اینکه در وجود آنها اراده به علم و تکنولوژی پدید آمده باشد به این ترتیب نصیب و سهم بخش بزرگی از مردم روی زمین از تجدد جهان جدید همین توسعه نیافتگی بوده است. توسعه نیافتگی سنتی بودن و به گذشته تعلق داشتن نیست (غالب بحثهایی که درباره سنت و مدرنیته می‌شود با غفلت از این نکته صورت می‌گیرد) در حقیقت توسعه نیافتگی تجدد غلیل و ناتوان است.

3- آیا تصور می‌کنید ظهور غرب مدرن، مکر خداوندی است برای به تمامیت رسیدن نفسانیت انسان؟

مکر خداوندی در حوادث ظاهر می‌شود و برای عبرت ناظران است. این مکر در یک تاریخ چند صد ساله نمی‌تواند دوام یابد یعنی مکر مقوم ذات و نظام تاریخ نمی‌شود بلکه در حوادث تاریخی اثر می‌گذارد. تعبیر «به تمامیت رسیدن نفسانیت انسان» در پرسش شما بسیار مبهم است و می‌توسم که بسیاری آن را صرف یک شعار سیاسی تلقی کنند. در حدود چهل سال پیش من سهوی کردم (سهوهای بسیار کرده‌ام اما از اصول رأی و نظر خود منصرف نشده‌ام) و غرب متجدد را نفسانیت خواندم. مراد من از نفسانیت «ظهور انسان به عنوان سوژه و موجود متصرف و همه‌کاره در جهان» بود و البته لفظ چنین معنایی را افاده نمی‌کرد و طبیعی بود که خواننده تعجب کند که چه صفت و نسبتی به جهان علم و تکنولوژی و آزادی داده‌ام. توجه کنیم که غرب به طور کلی و مخصوصاً غرب جدید، جهان فلسفه و هنر و علم و تکنولوژی است و اینها را به نفسانیت به معنی روان‌شناسی و اخلاقی آن نمی‌توان بازگرداند غرب جدید یکسره شوم و پلید نیست بلکه از ابتدا جهانی پر از تضادها و تعارضهای پنهان و آشکار بوده و به تدریج تعارضهای پنهان آن قدری آشکار شده است. ما امروز در عصر پست مدرن و پس از مارکس و نیچه و ایشینگلر و هوسرل و هیدگر و فیلسوفان پست مدرن خیلی آسان می‌توانیم درباره بی‌پروایی‌ها و نارسایی‌های تجدد حکم کنیم اما در نظر داشته باشیم که در قرن هجدهم آینده را دوران حکومت خرد و آزادی و صلح می‌انگاشتند. ما هنوز چنانکه باید تجدد را نمی‌شناسیم و اگر هم می‌شناختیم درست نبود که درباره آن با یک جمله حکم کنیم. به هر حال مقابله با غرب و تجدد موقوف به شناخت ذات و امکان‌های وجودی آن است. من وقتی کتاب کوچک بودریار به نام «امریکا» را خواندم، ملتفت شدم که تاریخ چه ظرافت‌هایی دارد که ما معمولاً ملتفت آن ظرافت‌ها نمی‌شویم گمان می‌کنم خواندن نقد بودریار برای شناسایی باطن آمریکا برای همه اهل تاریخ و فرهنگ و سیاست ضروری باشد اما شرط درک و دریافت اشارات او آشنایی با اروپاست کسی که اروپای دوهزار و پانصد

ساله و مخصوصاً اروپای غربی پانصد ساله را نمی شناسد اشارات بودریار و مثلاً طنز «امریکا اوتویپای متحقق» را در نمی یابد. مختصر بگویم آشنایی با اوصاف و اخلاق و شنیدن سخنان امثال ترامپ برای شناختن امریکا کارساز نیست بلکه با شناخت امریکاست که می توانیم دریابیم که چرا طالبان در افغانستان قدرت پیدا می کند و چگونه عراق مورد تجاوز قرار می گیرد و بخشی از عراق و سوریه را داعش متصرف می شود و بالاخره ترامپ به ریاست جمهوری امریکا می رسد. تاریخ پیچیدگی ها دارد اما به هر حال تاریخ مردم است و نه تاریخ ستمگران و مستبدان و بد اندیشان؛ هر چند که مردم در آن پیدا نباشند و همه گزارش ها گزارش قهر و ستم و بیداد و ذکر بیدادگران باشد. با توجه به این نکات ظهور غرب، مکر خداوندی نمی تواند باشد. البته هر چه هست از اوست اما اراده و فعل او همه مکر نیست.

«سراسر بخشش جانان طریق لطف و احسان بود

اگر تسبیح می فرمود اگر زبانه می آورد»